بنزن بکون ابابکر
بیر کله عثمان سر معاویه سا
تا عمر کرود

٢ ٣
دالارل دکتی سلفات دکلی بوردمورط یوچارد ابرد

دوای سوزناک مجرب اینلری بجنه بر آلت رجوله ضماد نمایند اسفرزه
۲م

موم کافوری ورق شاهدانه دوای بولسر بیه بزخام تریاک
۵۰۰م ۳ل

ازدوشیر کافوری اینلری بیه قتیله نموده شیاف نمایند
هم ۲م / هم ل

لا تجزعن فبعد العسر تيسير | من الاله وبعد الكسر تجبير
ان العباد لهم رب يدبرهم | فيما يشاء فما للعبد تدبير
والعبد يعجز عن مثقال خردلة | حتى تساعده فيه المقادير
كذا الطبيب له في الطب معرفة | ما دام في اجل الانسان تأخير
حتى اذا ما انقضت ايام مدته | حار الطبيب وخانته العقاقير

بسم الله الرحمن الرحيم

مرد دانا سخن ادا بکند | تا بنام حق ابتدا بکند
مالک لم یزل کریم و قدیم | صانع بی بدل حکیم و علیم
انکه هفت و نه و ده و دو چهار | کرد پیدا که کس نبودش یار
کرد پیدا دلیل هستی خود | وندرین یکی فزود از حد
داد مان عقل تا بدانستیم | نیز توفیق تا توانستیم

فی نعت سید المرسلین

وانکه از بهر نشر دین هدی | آسمان کرد و اختران پیدا
آسمانی ولی بکام زمین | اخترانی ولیک رهبر دین
کیست آن آسمان محمد راد | اخترانش صحابه باداد
با بر جان هر یکی از ما | بیکران هر زمان درود و ثنا

دیباچه کتاب

چون بدیدم که در بسیط زمین | هیچ دانش ز بعد دانش دین
نیست از دانش نجومی به | کاندرو گنج حکمت است فره
کردم آغاز مدخل منظوم | درج کردم درو بسی ز علوم
بهر تشریف خویش اول این | کردم از مدحت جمال الدین

بو محامد محمد احمد   که بقدر است برتر از فرقد
آنکه ماهی است آذین راو   نور دیده است نور دین را او
نزد عاقل عجب نباشد این   که بود نور چشم نور الدین
ای که بر آسمان آینه فام   بهر تو ساخته است اختر دام
مهر و شمس چون زشمس هلال   از جمال تو نور نور جمال
نظر زهره زین سبب خیر است   که در او تا د طالعش سیر است
تیر چرخ آنکه کاتب آیات است   شوکت و مکنت ولیش را آیات است
زان شود هر مهی بشکل قمر   همچه سر باز کرده حلقه زر
تا کند حلقه قدر او آنرا   گوش هندوی پیر کیوان را
مشتری با همه سعادت او   اثری از نشب دلالت او
خنجر آهخته روز و شب بهرام   که حسود تو کجا و کو و کدام
تا درو ننگری بخردی سال   که بزرگست او بقدر و جلال
رفعت آسمان تابنده   زان سبب وان که هست آینده
هر زمانی بالباس فیروزه   بهر او شود بدر یوزه
هست با عقل پیر و بخت جوان   بر فزون باد این خجسته جوان
اختر او لیاش میمون باد   دان اعدا همیشه وارون باد
من کی مرد مدیح او باشم   گرچه اندر سخن گهر پاشم

انکه

نرسد در مدیح او سخنم   چون مقرم بعجز خود چکنم
از فضولی کنون بپردازم   وانکه‌ی نظم مدخل آغازم
تا هر آنکس که یاد گیرد این   گردد از فاضلان روی زمین

هیأت افلاک گوید

اول از هیئات فلک گویم   پس باحکام اختران پویم
آفریننده پری و ملک   وانکه نه آفرید چرخ و فلک
بر یکم ماه و بر دوم تیر است   باز ناهید را سیم تیر است
شمس بر چرخ چارم است مدام   همچه بر چرخ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان   هفتمین است منزل کیوان
باز هشتم که ثابتات در وست   زبر او نهم که جمله در وست
او همی گردد و نیاساید   چرخ و انجم بگشت او شاید

در اعداد ثوابت سیاره

عدد چرخها چو شد معلوم   بشمرم بعد ازین بروج و نجوم
حکما بیش ازین بحکم رصد   اختر از گرفته اند عدد
با نه و بیست آمدست هزار   هفت ازیشان کواکب سیار
ثابتات است نام دیگرها   کز ازیشان کنند پیکرها
باز کردند اهل حکمت   هشتمین چرخ را دو شش قسمت

چون تمامی نهاده شد اقسام — برج کردند هر یکی را نام
انکه از اختران کران رفتار — صورت انگیختند دوازده و چهار
هر یکی زان موازی برجی — دانش این به از کهر درجی
پس نهادند بشنو این ترتیب — نام برج از صور بدین ترتیب
حمل و ثور بعد ازین جوزا — سرطان و اسد دگر عذرا
عقرب و قوس ان پس از میزان — جدی و دلو است حوت از پی آن

در بیان بیوت کواکب

پس مر این جمله را که بردم نام — ز اختران صاحبان شناس مدام
اوّلین از بروج با هشتم — نام این بره وان دیگر کژدم
هر دو مریخ را شدند بیوت — همچو برجیس را کمان با حوت
زهره را خانه ثور هم میزان — شمس را شیر و ماه را سرطان
تیر را خانه خوشه را جوزا — مر زحل راست جدی و دلو عطا

در دانستن رقوم بروج

مرد دانا دل ستاره شناس — چون مر این علم را نهاد اساس
رقم برجها که اعداد — از حساب جُمّل گرفت نهاد
از حمل صفر الف ز ثور نشان — باز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال کرد و سنبله ه — واو ز میزان نهاد و عقرب ز ا

قوس حا طا نشان جدی نهاد — دلو ی یا الف بماهی داد
چون بدانستی از بروج رقم — رقم اختران بباید هم
آخرین حرف نام هر دفتر — بدلش می نگار بر دفتر
همچو از شمس سین و را از قمر — بر همین کن قیاس پنج دگر

در دانستن رقوم اسابیع

باز آغاز هفته یکشنبه — دان و انکه الف نشانش به
ور ز دوشنبه علامت آمد با — همچنین تا رسید شنبه بزا

در دانستن رقوم شهور

الف است اوّل مه از تقویم — ب دوم روز دان سیم را جیم
همچنین تا که مه رسد بتمام — آخرش کاف طا بود یا لام

در دانستن طبایع بروج

برجها را تو بر طبایع دان — رنج نادان همیشه ضایع دان
حملست آتشی و شیر و کمان — ثور خاکی و جدی و خوشه همان
طبع جوزا و دلو پله هوا — دان خرچنگ و حوت عقرب ما

در دانستن طبایع کواکب

زحل آنکو بدشمنی سمر است — روزی و سرد و خشک و نحس تر است
مشتری را که ز دست بر آورد — سعد و نر دان و گرم و تر روزی

باز مریخ نحس و نر دو شبی — گرم و خشک از طبیعتش طلبی
شمس هم گرم و خشک و روزی و نر — نحس در اجتماع و سعد نظر
سعد و ماده است و سرد و تر زهره — تیر سازنده باشد و شهره
انکه نامش ز اختران قمر است — سعد و ماده و شبی و سرد و تر است

در دانستن شرف کواکب

شرف آفتاب دان بحمل — ثور مه را شرف شناس محل
مر زحل را شرف بود میزان — شرف مشتریست در سرطان
یابد از برج بز شرف بهرام — همچو از حوت زهره بدرام
تیر را سنبله است بیت و شرف — همچنین آمد این بما ز سلف
شرف رأس خانه تیر است — ذنب اندر کمان شرف گیر است

در دانستن درجات شرف کواکب

شرف شمس نوزده درج است — یاد گیر این که مایه فرح است
شرف زهره هفت گیر و دو بیست — از درج انکه در حساب قویست
شرف تیر بازپنج و ده است — سه درج در شرف نصیب مه است
درجات ستاره کیوان — در شرف کمتر از سه هفت بدان
وان برجیس یازده است و چهار — وان بهرام هشت و بیست شمار
سه درج رأس را بود ز شرف — مر ذنب را همان رسد بکف

در دانستن هبوط افلاک

چون شرف گشت مر ترا معلوم — در برابر بود هبوط نجوم
چون هبوط زحل برج حمل — وان برجیس برج جدی مثل
جای مریخ چون شود سرطان — اندر و مرورا تو هبوط دان
برج ماهی هبوط تیر آمد — عقرب آن مه منیر آمد
باز میزان هبوط خورشید است — هابط برج خوشه ناهید است
راس را هبط چو شد بکمان — هم هبوط ذنب بجوزا دان

در وبال کواکب

خانه کوکب از بروج بگیر — بر شمار و ببین بنور ضمیر
خانه هشتمین وبال شناس — جمله معلوم گردد ت بقیاس

درجات افلاک

درجات فلک بر استاد — هست صد و سیصد و دو دور و هشتاد
هر یکی برج از ان درج سی و ده است — هر درج از دقیقه شصت ره است
ثانیه شصت یک دقیقه شناس — همچنین تا بعاشرات قیاس

اتصالات کواکب

نظر اختران بکن معلوم — تا بدانی تمام علم نجوم
چون دو کوکب بود ببرجی در — بدرج بیش نه ز بعد یکر

وان کرم هر دو را قران باشد — وین چنین حال بیکران باشد

هر یکی از دگر ببرج سیم — باشد ار نه ببرج پانزدهم

وانکه تسدیس باشد این بیقین — شرح تربیع بشنو از سبق این

چارم است و دهم نظر کاهش — همه رنج و غمست هر اهش

ورنه پنجم و یا نهم نگرند — وانگه تثلیث دوستی اثرند

هفتمین خانهٔ مبالغه دان — اثرش کینه و جدال دان

احتراق کواکب

هر ستاره که او فتد با خور — در یک برج و یک درج همبر

خلق را چه اتفاق بود — کان ستاره در احتراق بود

جز قمر را اگر چنین دانند — محترق نه که مجتمع خوانند

ارباب نهاری

چون بیکشنبه هست نسبت خور — وان که دوشنبه است نور قمر

روز سه شنبه آن بهرامست — انکه مریخ مرد انام است

چارشنبه گرفت کوکب تیر — سعد را پنجشنبه آمد تیر

زهره را داد جمعه و بر زحل — داد شنبه خدای عز و جل

ارباب لیلی

شب یکشنبه آن تیر آمد — زین قبل فرخیش تر آمد

شب دوشنبه

شب دوشنبه آن برجیس است — اندرین قولها نه تلبیس است

شب سه شنبه آن زهره شناس — چارشنبه شب زحل بقیاس

پس شب پنجشنبه آن خورست — شب آدینه خود شب قمر است

بر شب شنبه ای گزین انام — نجم مریخ والبس است مدام

در منسوبات ساعات روز و شب بکواکب

ساعة اولین ز روز و ز شب — وان که باشد از ان ان کوکب

وان دگر کوکبی گزوست فروتر — دومین ساعت است ساعة او

هر سیم را همین شناس اسکا — بر همین کن بجمله هفت قیاس

ارباب مثلثات آتشی

هر مثلث که طبع دارد نار — شمس دان رب روز او هموار

وان که شب مشتریست دیگر رب — یاد گیر این سخن که هست عجب

باز شب بر خلاف گیر قیاس — روز و شب شان زحل شریک شناس

ارباب مثلثات خاکی

وان دگر را که طبع اوست تراب — زهره و پس قمر شناس ارباب

باز در شب مه است و پس زهره — بشنو این نکته خوش شهره

مستقشان روز و شب شریک ملام — انکه خوانند نام او بهرام

ارباب مثلثات بادی

واںکه با دست طبعش از تقدیر ‌ ‌ ‌ رب روزش زحل شناسم دیر
تیر در شب مقدم آید باز ‌ ‌ ‌ هر دو را مشتری بود انباز

ارباب مثلثات آبی

وانکه طبعش مناسب باب ‌ ‌ ‌ زهره در روز هستش از ارباب
دیگر از بعد زهره دان بهرام ‌ ‌ ‌ شب بود بر خلاف این اقسام
هستشان روز و شب شریک قمر ‌ ‌ ‌ این بدانی شوی بعلم سمر

نر و مادگی بروج

پس شناس از بروج ماده و نر ‌ ‌ ‌ تا در احکام باشدت رهبر
نر حمل دان ز ثور ماده شناس ‌ ‌ ‌ همچنین گیر تا بحوت قیاس

ثابت و منقلب بروج

بر فلک برج منقلب چار است ‌ ‌ ‌ اندرین باب حکم بسیار است
حمل است اول و دوم سرطان ‌ ‌ ‌ باز میزان و جدی نیک بدان
ثابت آمد بوصف چار دگر ‌ ‌ ‌ عقرب و دلو و شیر و گاو شمر
قوس و جوزا و خوشه و ماهی ‌ ‌ ‌ دو هفتشان گر ز من همی خواهی
گویم این علم هست بر من عین ‌ ‌ ‌ که بود این چهار ذو جسدین

در بروج شرقی و غربی و شمالی و جنوبی

مشرقی آمد از بروج بدان ‌ ‌ ‌ بره و باز شیر و باز کمان

وانکه شان خلق مغربی خوانند ‌ ‌ ‌ برج جوزا و دلو میزانند
سرطانست و ماهی و عقرب ‌ ‌ ‌ آنکه دارند از شمال نسب
ثور با سنبله است و جدی بهم ‌ ‌ ‌ که فرازند از جنوب علم

در دانستن طالع

طالع آن برج باشد ای مشفق ‌ ‌ ‌ که برآینده باشد از مشرق
هر که زاید ز مادر آن هنگام ‌ ‌ ‌ طالعش آن نهند در احکام
اولین خانه تن و جانست ‌ ‌ ‌ حکم این بر حکیم آسانست
دوم از طالعست خانه مال ‌ ‌ ‌ سیم آمد بر اقربا دلال
چارمین خانه ملک و صنعت واب ‌ ‌ ‌ وان فرزند پنجمین و طرب
ششمین خانه رنج بنده و باز ‌ ‌ ‌ هفتمین خانه زن و انباز
مرگ در هشتمین و خوف و خطر ‌ ‌ ‌ در نهم خانه علم و دین و سفر
عمل و دولت از دهم جویند ‌ ‌ ‌ ور حدیث از ده و یکی گویند
خانه دوستان و امید است ‌ ‌ ‌ وین بیان مبین چو خورشید است
چون ازین بگذری بود ده و دو ‌ ‌ ‌ حکم آن بر ستور دان و عدو

فرح کواکب

فرح تیر برج طالع دان ‌ ‌ ‌ وین ز تاثیر صنع صانع دان
فرح ماه ثالث از طالع ‌ ‌ ‌ وان خورشید نیست جز تاسع
زهره در پنجمین بود بدرام ‌ ‌ ‌ همچو در خانه ششم بهرام

شش و دریازده است سعد اجل — ور ده و دو فرج رسد بزحل
چون فرج گشت مرترا معلوم — از مقابل ترح شود مفهوم

حدود کواکب الحمل

ای باب جمال و مایه جود — بشنو از قول اهل مصر حدود
مشتری را که مایهٔ فرحست — از حمل حد بدان که شش درجست
شش درج نیز زهره راتیرست — هشت دیگر نصیبهٔ تیر است
پنج مریخ را ازوی عدد — مر زحل را همین رسد از حد

ثور

باز از ثور حد زهره دو چار — آمد و حد تیر شش بشمار
هشت ازو نیز حد سعد اجل — وان که جز پنج نیست حد زحل
سه درج نیز حد بهرام است — دل دانا همیشه بدرام است

جوزا

تیر را شش درج ز جوزا حد — هست برجیس را همین زعدد
زهره را انگه شادی آمیخ است — حد ازین برج بی گمان بخست
حد مریخ باز هفت دگر — وان کیوان شش است نیک نگر

سرطان

حد مریخ نحس و مایه جنگ — از درج هفت آمد از خرچنگ
باز شش حد زهره و شش تیر — هفت ازو نیز حد سعد بگیر
وانکه ماند ز برج حد زحل — باشد ای برترا از زحل بجل

اسد

باز برجیس را ز برج اسد — ده و دیگر که شش درج نباشد حد
حد ناهید پنج وان ز زحل — هفت دیگر نهاد حکم ازل
شش درج تیر را چو تیر آمد — نیز بهرام را چو تیر آمد

سنبله

تیر را حد ز سنبله هفت است — زهره را ده قلم چنین رفته است
مشتری را که فرخ آثار است — حد ازین برج بی گمان چار است
باز مریخ را برابر تیر — وانچه ماند بود زحل را تیر

میزان

حد ز برجی که خوانیش میزان — شش درج دارد اختر کیوان
تیر را نیز هشت وان هم ازو — مشتری را بیک درج کم ازو
پنج و دو حد زهره بدرام — دوی دیگر نصیبه بهرام

عقرب

باز بهرام را ز خانه خویش — ~~حد بعدان از درج دو پنج~~ باز پنج بیش
حد ناهید را دوره دو شمار — بعد ازان حد [illegible] وان دو چهار
چون شود پنج مشتری را حد — شش زحل را رسد ز روی عدد

قوس

مشتری را حد از گمان دو شش است — پنج مر زهره را که سعد و خوش است
تیر را چار و پنج حد زحل — چار بهرام را که وقت جنگ و جدل

جدی

تیر از برج جدی دارد حد — [illegible] برجیس را چو داد است عدد
زهره را هشت مر زحل را چار — چار مریخ را ز روی شمار

دلو

تیر را حد ز دلو دانم هفت — زهره از وی بیک درج کم رفت

سعد را هفت کو غم ابنج است　　قسم مریخ چون زحل پنج است

حوت

دو شش از حوت حد زهره شمار　　حد برجیس وان کز وست چهار

سه درج حد فرون ندارد تیر　　باز بهرام را نه آمد تیر

دوی دیگر نصیبه زحل است　　که بدلها از و لبسی خللست

وجوه کواکب

چون حدود نجوم شد معلوم　　یادگیر از رهی وجوه نجوم

وان که هر برج را که تقسیم　　لبسه قسمت نهاده مرد حکیم

ده درج هریکی ازان اقسام　　پس بحکمت وجوه کردش نام

داد هر وجه ازان بیک اختر　　من چو یک یک بیان کنم بشمر

وجه مریخ از حمل شش و چهار　　وان خورشید را چو او بندار

بعد ازین چون گذشتی از خورشید　　برج کردد تمام بر ناهید

باز از ثور تیر و پس ماهست　　هر دو را اصل نحس همراه است

ثلث آخر بود ازان زحل　　اندرین قول نیست هیچ خلل

وجه برجیس در دو پیکر دان　　باز بهرام بعد ازان خور دان

زهره دار اول آید از سرطان　　بعد ازان تیر و باز ماه بدان

هست در خانه خود از احکام

چون قمر وجه کیرد از میزان　　مشتری آید از پس کیوان

چو ز میزان گذر کنی عقرب　　اندرو چون کنی وجوه طلب

بیش مریخ و باز خورشیدست　　آخر برج وجه ناهیدست

تیر اول بود ببرج کمان　　پس قمر آید و دگر کیوان

سعد باشد بجدی و پس بهرام　　برج کردد بر آفتاب تمام

باز در دلو چون کنند نگاه　　زهره یابند و پس عطارد و ماه

زحل و مشتری و پس بهرام　　حوت را زینک شد وجوه تمام

منازل قمر

چون به پیش تو من منازل ماه　　بر شمارم حساب دار نگاه

ظاهر از شرق چون شود شرطین　　باشد از بعد او طلوع بطین

پس ثریا و بعد ان دبران　　هقعه و هنعه بعد از ایشان دان

پس ذراع است و نثره و طرفه　　جبهه و زبره دان دگر صرفه

باز عوا که خوانیش مراک　　پارسی کو بی غفر بعد سماک

وز زبانا چو بگذری اکلیل　　اندرین قول نیست کس را قیل

ور کنی بعد قلب و شوله نگاه　　از نعایم ببلده یابی راه

وز پس بلده چار سعد آید　　کر بتفصیل بشنوی شاید

اولین ذابح و دوم بلع است　　اخبیه مر سعود را تبع است

اختیارات جامه بریدن

چون بود در بروج ثابته ماه   جامه ببریدن اختیار بخواه
بلکه در برج منقلب باید   گر بزهره نظر کند شاید
ورنه باری ببرج ذو جدین   یافته نور سعد از سعدین
بایدت نیز وقت پوشیدن   هم بدین اختیار کوشیدن

در حمام رفتن

ور کنی رای رفتن حمام   ماه باید بخانهٔ بهرام
ورنه در برج مشتری باید   ور بسرطان و هم اسد شاید
لیکن اندر بروج آبی به   جز ازین هیچ اختیار منه

شرکت و تزویج کردن

ور کنی رای شرکت و تزویج   رو بتقویم درنگر یا زیج
ماه باید ببرج ذو جدین   یافته نور سعد از سعدین

در سواری کردن

ور ترا راست تا سوار شوی   چون طلبکار اختیار شوی
اول از برج منقلب جویی   پس بمریخ و منظرش پویی
نیک دان گر بدوستی است نظر   ور خود از مشتری بود بهتر

ابتدای کتابت کردن

ابتدای کتابت از هر باب   گر کنی اختیار هست صواب

ماه در برج منقلب باید   ور به ترتیب متصل شاید
چون بود نامه سوی حضرت شاه   ناظر آفتاب باید ماه

رسول فرستادن

ور فرستی بسوی سپهسالار   سوی مریخ بایدش دیدار
ور فرستی بنزد دانشمند   نظرش جز بمشتری مپسند
ور فرستی بخواجه و دهقان   نیک باشد نظر بسوی کیوان
ور فرستی بسوی زنان بنگر   تا که باشد ورا بزهره نظر
ور فرستی بنایبان و دبیر   نظر ماهتاب باید بتیر
ور فرستی بسوی اهل کتاب   نظرش جز به ترتیب صواب
وین نظرها بدان که بی تلبیس   جمله تثلیث باید و تسدیس
ور نداری ارادت تصدیع   از مقابل حذر کن و تربیع

بنا نهادن

اختیار بنا بوقتی خواه   که بود در بروج خاکی ماه
هم بسوی ستاره نظرش   که بود برج خاک مستقرش

ضیاع خریدن

ور ضیاعی خرید نستت رای   برج خاکی طلب قمر را جای
نظر او بکوکب مسعود   تا سعادت وری بود موجود
ور بکیوان نظر بود بخرش   لیک باید بدوستی نظرش

درخت نشاندن

ور درختان نشانی اندر باغ   بکایم تر از آن چو چراغ

بطلب ماه را کنی نه خاک ... ور بسرطان بود نباشد باک
ماه باید ببرج ثابته در ... کوکب سعد را بماه نظر
ور ترا رای او فتد زراعت را ... بنگری اختیار و ساعت را

فرزند بتعلیم فرستادن

در بتعلیم میبری فرزند ... اندرین اختیار بد مپسند
جای مه در بروج بادی جوی ... در نیابی بقوس و سنبله پوی
بعطارد بدوستی نگران ... هر دو ان از کوتس کرده کران

شکار کردن

ور ترا راست تا شکار کنی ... کوتش تا ساعت اختیار کنی
یا بود قوس جای ماه منیر ... یا یکی خانه از دو خانه تیر
ور در انجا نیابی اهاحوت ... نگذری هیچ زین چهار بیوت
بعطارد بدوستی نگران ... هر دو آن از کونس کرده کران

بنده خریدن

گر همی بنده خری منگر ... تا که باشد بترج باد قمر
در نیابی بقوس یا خوشه ... نحس از دور سعد هم گوشه

سفر کردن

ور کنی اختیار نیز سفر ... ماه در برج منقلب بهتر
ناظرش سعد در کوست باک ... لیک با این همه نباشد باک
گر کند سوی آن در آن هنگام ... نظر از راه دوستی بهرام

فصد کردن

ور کنی فصد یا حجامت رای ... آتشی برج به قمر را جای

قمر از نحس و طالع و دو مش ... پاک باید چو هفتم و نهمش
نیک باشد بروج خاکی نیز ... لیک در سعد و نحس کن تمیز

در شهر شدن

گر بشهر اندرون روی از راه ... باید اندر بروج ثابته ماه
طالع وقت با دوم مسعود ... تا سعادت بود درو موجود

حاجت خواستن

بکسی گر تو حاجتی داری ... در بهم خوانیش که بر داری
باید از مه گرفت باشد زین ... برج ثابت الکزنه دو جدین
لیک از نحس پاک باید دور ... در سعادت گرفته کارش نور

عهد بستن

گر کنی نیز با کسی عهدی ... کاندرین کار بایدت جهدی
تا بود در بروج ثابته ماه ... فارغ از نحس و خالی از اکراه

ستور خریدن

چون ستوری خری مشو از حد ... ماه در ثور جوی تا باشد
ورنه باری ببرج ذو جدین ... نظر سعد داده او را زین

منسوبات کواکب

مر زحل را دلیل دانی هموار ... بر دهاقین بر ضیاع و عقار
همچنین بر سواد بیرانست ... مشتری نیز بر وزیرانست
نیز بر قاضی و ائمه دین ... بر کبودی و اهل صفه همین
بر سپاهی دلیل بهرام است ... رنگ سرخی و خون ورا کام است
بر سلاطین شد آفتاب دلیل ... رنگ زردی و مهتران جلیل
بر زنانست کوکب ناهید ... رهبر دهم بر رنگهای سپید

تیر بر جمله رنگهاست دلیل   برد پیران و خواجگان جلیل
برجواسیس مه دلیل آید   رنگ سبزی ازو بیفزاید

اتصالات قمر با آفتاب

با خور ار باشد اجتماع قمر   باش ز آغاز کارها بگذر
طلب حاجت و حجامت و فصد   به بود گر کنی بدینها قصد
نیست از حرب و ز کمین کردن   باک و هم خواسته دفین کردن
ور به تسدیس تا نهاد نظر   هر چه خواهی بکن که نیست خطر
عرضه کردن بشاه و حاجت و رای   طلب مال و آبدانی جای
باز به تربیع به عمارت را   نیز نیکو بود سیاست را
لیکن آغاز کارهای دگر   اندرین وقت میشناس حذر
ور بتثلیث شان نظر باشد   دیدن شاه خوبتر باشد
ور ریاست طلب کنی شاید   زین نظر جاه تو بیفزاید
ور بود آن نظر مقابله را   به بود ابتدا معامله را
خاصه ملک و ضیاع بخریدن   نیز دیدار پادشه دیدن

اتصالات قمر با زهره

ور بود مه مقارن زهره   باشد آغاز کارها شهره
ور بتسدیس هر دو راست نظر   وقت تزویج دختر است و سفر

نیز نیکو بود

نیز نیکو بود تجارت را   لیک تربیع به عمارت را
باز تثلیث سورها را به   کانه و عیش و خوشدلیت مزه
ور مقابل بود مباش عجول   در فرستادن برید و رسول

اتصالات قمر با عطارد

گر مقارن بود قمر با تیر   دیدن عالمان بهست و دبیر
طلب حاجت اختیار سفر   اندرین گر کنی بود بهتر
گر بتسدیس ناظرند این دو   باشد آن وقت خوردن دارو
باز تربیع وقت تعلیم است   هم که تربیع صنعت و سیم است
ور مقابل بود نظر سره دان   وقت با عالمان مناظره دان

وقت نیک نیک بر ان عمود
با زنان اندر بود دیدار

اتصالات قمر با زحل

ور بود با قمر قران زحل   باشد آغاز کارها بخلل
خاصه تزویج و جامه بریدن   کارها و سفر بسنجیدن
باک نبود ز کندن کاریز   همچنین جوی حوض کندن نیز
باز نشان گر نظر بود تسدیس   کار بند این حدیث بی تلبیس
دیدن پیر و خواجه و دهقان   نیک دان بر عمارت بستان
ور نباشد نظر بجز تربیع   نبود هیچ کار بی تصدیع
ور بتثلیث میکنند نظر   باشند آنوقت نیک سیر و سفر

نظری بدتر از مقابل نیست — که از و جز بدی بحاصل نیست

اتصالات قمر با مشتری

ور مقارن بمشتریست قمر — بسعادت بود ترا رهبر

اول از کارها قلیل و کثیر — نیک باشد شدن بنزد وزیر

ور به تسدیس میکنند نظر — وانکه وقت تجارتست و سفر

وقت تربیع کرد باید جد — به بنای صوامع و مسجد

و همدت نیکی و سعادت روی — گر بود ملک یا عمارت جوی

ور بتثلیث بنگرند همی — دان که نبود بهیچگونه غمی

خاصه آرایش از قلیل و کثیر — دیدن روی مهتران و امیر

باز شان گر مقابلست نظر — مکن اندیشهٔ ضیاع و شجر

ور کنی با کسی مناظرهٔ — نبود مر ترا مناظرهٔ

اتصالات قمر با مریخ

گر کند با قمر قران بهرام — نبود هیچ کار با آرام

خاصه رفتن بنزد اهل سلاح — نیک تو جستوای بمزاح

باز تسدیس وقت دیدارست — با کسی کو سپاه سالارست

لیک باشی از مقابلت نظر — از سپاهی و کار او بگذر

مخرای وقت نیز بنده و ترک — زانکه نحس و موثر است بزرگ

زمین،

ور دوستی همی براه برید — اندرین وقت به که نیست شدید

وقت تربیع دان که هست خطر — جامه پوشیدن و نکاح و سفر

وقت تثلیث پیش اهل صلاح — رو و حاجات خویش از ایشان خواه

فتح الباب

نظر هر دو کوکب با هم — که بود خانشان برابر هم

آنکه عقلش نظر صواب کند — نام این شکل فتح باب کند

وقت سرما و باد و نم باشد — دل دانا بری زغم باشد

گر کند مه بآفتاب نظر — ورنه مریخ بنگرد بقمر

یا بمریخ سعد بر نگرد — یا ازین دو یکی بگور بگرد

وانکه وقت شکستن سرماست — وین نظرها دلیل بر گرماست

هر که این را تمام بر خواند — چون بتقویم بنگرد داند

آنچه مکتوب باشد اندر وی

لیک باید که اعتقاد شی این — چون بداند بگردد از ره دین

که ندارد شناخت در دو سرای — هیچ کس علم غیب جز که خدای

تم الکتاب بعون الوهاب

در نهم شهر جمادی الاخر

سنه ۱۲۴۰

[illegible]

باب در احکام سال ترکان

برطالع سال اتفاق افتد بر توجب سال چون موش چون سال موشی درآید ایمن باشند روزگار
خوش گذرد و خوش گردد در میان سال تیره و نم باران بود و فراخی باشد و میوه بسیار بود و هوا
خشک گذرد و آشوب و فتنه و خون ریزش در بعضی اوقات واقع شود و مردم غمناک شوند و زمستان
دراز گشته و موشان و موریان غلبه کنند و زیان بسیار رسانند و در دیهها بسیار گردد و درد و آزار سلاطینی
و تشویش پیدا آید و اگر در این سال مولود زاید زیرک و دانا باشد هر که در اوسط زاید دروغ زن بود
و هر که در آخر سال زاید بدخلق و لجوج بود چون سال گاو درآید در دسر و امراض بسیار بود و سرما
سخت و میوه ها را سرما زند و در اطراف عالم فتنه و آشوب پیدا شود و سلاطین را رنج بسیار رسد و بارانها
بارد ماهی بسیار بود و آب ها غلبه کند و جنگ و خصومت بود و اگر در اول سال مولودی زاید در
پای باشد و دانش در آسوده ندارد و بشغل کسان دیگر میرسد بفکر و شغل خود کمتر میرسد
و اگر در اوسط سال زاید خوب صورت بود و اگر در آخر سال زاید غمناک و رنجور باشد سال پلنگ
درآید سال با غضب و عداوت بود و کیفیت میان مردم و مرگ حیوانات و فتنه و آشوب افتد
و خوارج بیرون آید و ملوک و سلاطین با یکدیگر خلاف کنند و عهدها بشکنند و بد گمان گردند و در بعضی
مواضع زلزله پدید آید و حیوانات گزنده و زهرناک بوند و آب رودخانها بسیار شود و بعضی جایها
خون و قتال کنند نیکی بصلاح باز آید و کشتیها را آفت رسد انگور کمتر بود و مولودی که در
اوایل سال زاید بزرگ همت و خوب رو باشد و نیکو سخن و در اواسط سال زاید از حیوانات روزی
یابد و در آخر سال زاید غمناک و کاهل بود چون سال خرگوش درآید سال نعمت بود و میوه ها بسیار

در بعضی جایها

و در بعضی جایها مرگ و وبا پدید آید و زمستان خوش گذرد و بهار و تابستان و پاییز مشغول
بود از جانب مغرب و بیم الم بود و دروغ بسیار شود و در کوهها زلزله باشد و باران بسیار آید مولودی
که در اول سال زاید شتاب کار و جست بود و بر سخن وی اعتماد نباشد و بد دل بود و اگر در اوسط
این سال مولود واقع شود دراز اندیشه و کوتاه نظر باشد و در آخر سال زاید بسیار گو و سخت روی
و بیمنت باشد چون سال نهنگ درآید فتنه و آشوب و ناخوشی مردم باشد و باران کمتر بود و درختان
سرما زند و زمستان سرد گذرد و گندم بسیار بود و ارزان و جا در بس کمتر بود در اول سال مولودی که
زاید بدساز و بدطبور بود و موی او زرد و سفید شود و در اوسط سال زاید بدطبع و بدقوی باشد و در آخر
سال زاید باشرم و بدکیش بود و اگر زن بود فاحشه بود و اگر مرد بود بر محنت و فاجر چون سال مار آید
خشک سال بود و میوه کمتر و در زمستان سرد باشد و حشرات الارض و گزنده بسیار بود و تشویش
و بیماری سوداوی و خون بسیار بود و بسته شدن کارهای کسبان و فرح حال و او بیش شود و اهل قلم
و عمال را منازعه بود و نرخ خوب و ارزان بیقدر بود و مولودی که در اول سال زاید بدطبع و بدحال
و کینه جو بود و اگر در آخر سال زاید درویش بود و در پس شب مردم سخن گوید و بدعهد و بدشکل باشد
و چون سال اسب درآید میان ترکان و اعراب و عجم فتنه و آشوب و حرب و قتل و غارت پیدا شود
و مردم با یکدیگر خصومت ورزند و رنج امرا و سروران و مردم شاهیر و انقلاب میران و سروران
بود و فرد زمان ایشان و گرفتاری متمولان و قطاع الطریق و اهل بازار و بهار و تابستان خنک
گذرد و پاییز باران بسیار بارد و زمستان سرد کند و میوه را آفت رسد اما غلات نیکو برآید و در بعضی
جایها غله را آفت رسد و هر مولودی که در اول سال زاید معشوق و رانده و ناک و مکدر بود و در اوسط

شجاع بود و در آخر سال بد عمل بود چون سال گوسفند درآید زمستان دراز کشد و زراعت را آفت
رسد و سهناک سال باشد و مردم خیرات بسیار کنند و آشوب و حرب بود لیکن آرمیده گردد و مردم
حالت نیک باشد و خیر و خوبا بسیار بود و در اول سال مولودی خوب صورت و پاکیزه و نیکو بود و فراخ
روزی و کم آزار و نیک خواه مردم و نافع مردم و ساکن باشد و در اوسط بسیار دشمن بود و آنکه در آخر
سال زاید با همت و ناقابل بود چون سال بوزینه درآید امراض زشت بدید آید و دزدان
و طراران بسیار باشد و زمستان زود درآید و ناراستی بسیار بود و جنگ و فتنه در بعضی اقالیم و هر
مولودی که در اول سال زاید بسیار دان لطیفه و مسخره بود و نیکو خو باشد و در میان سال بد ساز و حسود
و در آخر سال بد طبع و بی فایده چون سال مرغ درآید امراض کمتر و نرخها گران گردد و میوه ها بسیار بود
و زمستان دراز کشد و زنان حامله را آفت رسد و اسقاط شوند و هر مولودی که در اول سال زاید کم روزی
و کم خیر باشد و اگر چیزی کسب کند از او نافع نشود و اما مالش جمع نشود و در اول سال مفسد و بدکردار باشد
و بیرا دشمن بسیار بود و در اوسط سال زاید مریض بود و در آخر سال زاید مهمان دوست بود چون
سال سگ درآید خشک بود و میوه ها بسیار رود و دزدیها بسیار شود و زمستان سرد و بیم از مرگ
و وبا باشد و در دیهها نا امن و حرب و خون ریزشها بود و هر مولودی که در اول سال زاید زیرک
بود و بدکو و سفله باشد و در اوسط و آخر دلیر و پا دون و با ناموس و هیبت بود چون سال خوک درآید
امراض اکابر و اشراف و امرا بسیار بود و جو و گندم بسیار نه بود و گوشت و نعمت بسیار بود
و ارزن خوب برآید و زمستان بوقت درآید و دراز گردد و در میان سال سلاطین خلاف
افتد و غارت و حرب بود و در صداع بسیار شود و دزدان غلبه کنند و مرگ گوسفندان بسیار

بود و نور

بود و نعمت و ماهی بسیار شود و نقل و حرکت مردم بسیار رود و در میان رعایا تشویش بسیار شود
و هر مولودی که در این سال زاید بدکردار بود و برای خویش کار کند و خود را دانا داند و در اوسط
و آخرش زاید بد طبع بود و سفر زند و در رنج افتد و دلیر و مبارز و شجاع بود والله اعلم

باب در دانستن شهور رومیه تشرین اول این ماه وقت وزیدن باد صبا است دوازدهم
وقت بریدن درخت و سیزدهم وقت نقصان آبها و اول نهی فصد و مهل تشرین آخر اول این
وقت بارانها و رفتن و جنوب روز دوم وقت بارانها و خروشیدن دریا سیم منقطع شدن سفر
دریا دوازدهم نزول آب از درخت کانون اول بیست و ششم اینماه وقت سرما و هلاک حشرات
کانون آخر بیست و دوم اینماه آخر چله زمستان و شباط ششم اینماه شکستن سرما و وقت نشاندن
درخت هشتم و سقط جمرهٔ اول بر آب چهاردهم سقوط جمرهٔ دوم بر خاک بیست و یکم سقوط جمرهٔ
تا که بر درخت افتد یعنی ۲۶ اول ایام عجوزه باشد و آن هفت روز بود آزار ماه ۵ این ماه جنبیدن
حشرات بود ۱۷ اول وقت سفر دریا بود ۱۳ آخر نهی فصد و مهل بود و نیسان ششم این
ماه زیاده شدن آبها باشد و ۲۸ وقت جنبیدن جستن بادها باشد و ۱۳ اول ریاح تواریح بود
مدت آن چهل یوم بود ۲۵ وقت نقصان آبها بود حزیران ۳ این ماه وقت جستن بادهای
شمالی بود یازدهم آغاز سموم باشد ۲۵ اول نهی فصد و مهل بود ۲۸ ریاح تواریح بود تموز ۱۹
این ماه خوب باشد و آن هفت روز بود و در بعضی نسخها هشت روز آورده اند آب ماه
بجستن این ماه آخر باد سموم باشد ۲۰ طلوع سهیل بحجاز بود ۲۵ طلوع سهیل بفارس بود
۲۸ طلوع سهیل بشام بود ایلول ماه ۳ ماه طلوع سهیل بعراق بود هفتم آخر نهی مسهل

ده صد باشد ۲۲ غایت افزونی میل منظر بود **باب در معرفت ایامی** که سال ایامی آن در تقویم
بحسب موضع آفتاب نوشته چون آفتاب باوایل بروج منقلب رسد ابتدای چهار کانه از دی
گیرند و اگر بروز رسد از آن روز و اگر بشب رسد از شب آن **اما فصل اول** و نوروز عالم
افروز رسیدن آفتاب باول حمل باشد و آن جمله تابستان رسیدن آفتاب باول سرطان و اول
پاییز رسیدن آفتاب بود باول جدی چون آفتاب به ۱۵ درجه برجهای ذوجسدین رسد امتزاج
فصلین بود و چون باول ۲۱ درجه ثور رسد آخر ایام مطر بود و چون به ۲۱ درجه عقرب رسد اول ایام
مطر بود و چون در برج چهارم رسد از تحویل آفتاب بدلو شدت البرد باشد **باب در بیان اعیاد**
و ایام مشاهیر بر تاریخ این تاریخ الخ که بتاریخ عشری تعلق دارد المحرم اول هر سال نو است
و عشر اول او ایام معدود است و دهم او عاشورا است رجب شب ادینه اول او صلوة الرغائب
است ۱۵ استفتاح است و ۲۶ مبعث نبی ۲۷ معراج نبی صلعم شعبان شب ۱۵ برات
است ماه رمضان المبارک ماه روزه است بیست هفتم اینماه شب قدر است شوال غره این
عید فطر است و ذو الحجه عشر اول اینماه ایام معلومات است و هشتم روزه ترویه و نهم روز
عرفه و دهم عید اضحی و سه روز بعد از او هم ایام تشریق و از ماه ها رجب و شعبان و رمضان
ماه عبادت است و محرم و ذو القعده و ذو الحجه ماههای حرام **باب در بیان کواکب**
نوبت دوازده نهر و نهر اما کوکب صاحب سن مولود ده است بدان سبب که احوال مولود
در پرورش و کاهش از اول عمر تا آخر عمر بر هفت قسم است هر یکی را ازین اقسام سنی
خوانند که مولود از وی خلق مزاج کوکب بود و آن کوکب صاحب آن سن باشد چنانکه

در طفولیت

در طفولیت که آغاز نالیدن است حال مولود بر مزاج قمر است صاحب نوبت تا چهار
سال بعد از آن در سن کودکی میانه نالیدن است حال او بر مزاج عطارد بود و صاحب
نوبت او تا به چهارده سال بعد از آن در سن جوانان که آخر نالیدن است بر مزاج او زهره
است و زهره صاحب نوبت وی تا بیست و دو سال بعد از آن در سن قوة با خلقت است
حال بر مزاج شمس است و شمس صاحب نوبت وی تا چهل و یک سال و بعد از آن کهولت است
که آغاز کاهیدن است حال او پنجاه و شش و سال بعد از آن در سن شیوخت است
که میانه کاهیدن است حال او بر مزاج مشتری وی صاحب نوبت اوست تا شصت
و هشت سال بعد از آن در سن خرنیف که آخر کاهیدن است و حال او بر مزاج زحل
است و زحل صاحب نوبت اوست تا آخر عمر والله اعلم بالصواب سنه ۱۲۴۶

عزيمة ما كهلف

دسنا اقسمت عليكم يا معشر الروحانيين

الصالحين الطائعين بهذه الاسماء

همسنيمهتا اكنسمتال هسنوسنا آكرونيل

هنا هور رش هورس هميخ

هسهو دش مكسو هيح محنط

طمخلنا طح طيطوح كهيال

كهتستفال ۵ ز اول رابع

ما ب ٢٢٥

يا بلصا

مرطم يا الله ياشمو يا تمحيشا يلشمعلوف

طوطيا ر هيه كنك تقلة سلتة طوران ر جل نرص

بيت رطش هامش حوطيش طوران زكا طهور ر سنه

محطس نموشلح برهبولا برهصون نشكبح

دامراش سعط قراشت عقا جا هر

ختمه اول مرابع